

فکر و عمل

پاتوق



محمد رضا رشیدی
دبیر بخش فکر و عمل

- مائده اسگرزاده
- سیده میترا امیری
- نازنین زینب چنگی
- نبی سلیم زاده
- علیرضا عبدی



چیزهایی که باید بدانند



بزن و ببین!

مائده عسکر زاده

رسانه مکتوب تمرینی است برای اندیشیدن؛ برای تبدیل شدن از یک مخاطب صرف به یک سازنده.

شاید اولین ایده خلق «نشریه حاقه» از همین جا جرقه خورده است. بله درست شنیدید، نشریه! در روزگاری که همه چیز سریع می‌گذرد و هر محتوا فقط چند ثانیه عمر دارد، ما تصمیم گرفتیم رسانه‌ای را ایجاد کنیم که صدای مانوجوانان را بلند، واضح و مکتوب به گوش برساند. رسانه مکتوبی که بماند. نه در کارسازهای ابری، نه در حافظه گوشی، بلکه روی کاغذ؛ جایی که هنوز هم جدی‌ترین حرف‌ها روی آن ثبت می‌شوند. انگار کلمه‌ها تانوشته نشوند واقعاً اتفاق نیفتاده‌اند.

ما هم از همان جا شروع کردیم؛ از جادوی ساده‌ای که در مکتوب کردن نهفته است. از این باور که نوشتن چیزی بیشتر از اطلاع‌رسانی است. نوشتن یعنی ثبت؛ یعنی معنادادن.

نوشتن انضباط را یاد می‌دهد و خواندن، دقت را. و کدام کلاس را سراغ دارید که چنین درسی بدهد، بی‌آنکه نمره‌ای در کار باشد؟ نوشتن فقط چیدن کلمات کنار هم نیست؛ یک جور فکرکردن است. وقتی می‌نویسی صدا پیدا می‌کند. وقتی دیگران نوشته‌ات را می‌خوانند، شنیده می‌شوی.

ما نشریه را ساختیم چون خواستیم بخشی از تصویر نسل خودمان باشیم؛ نسلی که می‌بیند، می‌فهمد، حرف دارد و بلد است آن را بنویسد. حتی اگر اسمش نشریه دانش‌آموزی باشد و انتشارش در فضای به‌ظاهر کوچک و محدود مدرسه.

ما نشریه را تولید کردیم و اسمش را گذاشتیم «حاقه»، تا روایتگر حقیقت باشد از پنجره دیدن جوانان دغدغه‌مندی که نمی‌خواهند در سیل فضای مجازی و روزمرگی‌ها غرق شوند.

و حالا، اینجا در رسانه مکتوب مجله هستیم تا مرحله به مرحله تجربیات خودمان را از مسیر دلچسب و البته پر فراز و نشیب تولد یک نشریه دانش‌آموزی با شما هم به اشتراک بگذاریم.

این اولین قدم بود. منتظرمان باشید!

به گمانم اولین تجربه ارتباطم با رسانه‌های مکتوب همین مجله رشدی بود که الان در دست شماست. البته نه به عنوان دانش‌آموز، به عنوان دختر پنج‌ساله‌ای که مجله‌های دخترعمویش را که در مدرسه به او می‌دادند، کش می‌رفت و با سواد که نصفه‌نیمه بود، به خواندن شعرهای کوتاه و دیدن تصویرهایش بسنده می‌کرد.

بعدها این علاقه تبدیل شد به خواندن ستون حوادث روزنامه‌های ۱۰ سال پیش که تنها کاربردشان برای بزرگ‌ترها، پاک کردن شیشه بود. بعدترش شده بودم خوره پیدا کردن نامه‌های قدیمی. در عالم کودکی کمدها و صندوقچه‌های مادربزرگم را می‌کاویدم در جست‌وجوی نامه‌ای که در قالب گفت‌وگوی افراد، جنگ را روایت می‌کرد و انتهایش نوشته شده بود: «ای نامه که می‌روی به سویش، از جانب من بیوس رویش» تا بتوانم جنگ را از دل روایت‌های واقعی بفهمم. اما دریغ از یک ورق! هنوز هم اگر یکی از آن نامه‌ها پیدا شود، چیزی را در من تکان می‌دهد.

نمی‌دانم چرا این صحنه‌ها با دقت در ذهنم ثبت شده‌اند. شاید چون یادم می‌اندازند هنوز چیزهایی هستند که باید مکتوب شوند و نمی‌شوند! مکتوبات لذت جست‌وجو، کشف کردن و ماندگاری را به آدم می‌دهند؛ چیزهایی که شبکه‌های اجتماعی مدت‌هاست از ما دزدیده‌اند.

دکه‌های روزنامه‌فروشی تبدیل شده‌اند به کانال‌های گوناگون خبری. ورقه‌ها شده‌اند کتاب‌های صوتی و پادپخش‌هایی (پادکست‌هایی) که کلمه‌هایشان در شلوغی مترو و تاکسی گم می‌شوند.

بین هیاهوی شبکه‌های اجتماعی و فناوری‌ها، رسانه مکتوب یعنی «ایست!»؛ یعنی «نگاه کن، بخوان و فکر کن!»

یعنی همیشه هم نیازی نیست همه چیز مثل شرح تصویرهای (کپشن‌های) اینستاگرامی لقمه راحت در دسترسی باشد که پنج دقیقه‌ای بخوانی و تمام شود. خیلی وقت‌ها باید به سکوت کلمه فکر کرد؛ به ماندگاری یک صفحه؛ به عمق یک جمله.

انجمن اسلامی

روایت یک جوان داوطلب از
صبح عید فطر ۱۴۰۴

ما نماز عید را نوآفرین* کردیم!

سیده میترا امیری

ساعت چهار و نیم صبح بود. گوشی زنگ زد؛ هشدار بیدارباش تیمی! نوشته بود: «اگه بیدار نشی، خادم الرقه می‌شی!» با چشم نیمه‌باز پیام بچه‌ها رو بررسی کردم. توی گروه واتساپ «عیدپلاس ۱۴۰۴» همه حاضر بودند. یک گروه از جوان‌های معمولی که تصمیم گرفته بودند صبحی غیرمعمولی بسازند. نه وابسته به جایی بودند، نه کسی برایشان بودجه ریخته بود. فقط یک دل‌ذره‌ای شوق، و یک سلسله ایده خودجوش که بیشترشان توی کافه‌نشینی‌های شب‌های ماه رمضان شکل گرفته بودند.

آن شب آخر، تا خود ۲ بامداد، مشغول بسته‌بندی بسته فرهنگی، طراحی استند و نوشتن متن کارتون برای بچه‌ها بودیم. مادرم گفت: «آخه شماها مریضین؟! کسی نماز عید رو این طوری برگزار می‌کنه?!»

گفتم: «ما قراره بگیریم بله، برگزار می‌کنه!»

مصلی هنوز تاریک بود. آسمان رنگ دودی داشت. نسیم خنک صبحگاهی می‌وزید و صدای کلاغ‌هایی که هنوز نمی‌دانستند امروز عید است، سکوت را شکسته بود. با خودرو رفتیم. توی صندوق عقب جای‌ساز، استندها، برنامه‌ها (بنرها)، جلیقه‌ها و یک کیسه نان و پنیر و سبزی بود که مادرم از سر دلسوزی گذاشته بود: «به خودتونم فکر کنید بچه‌ها.»

سجاد و علی توی محوطه مصلی ایستاده بودند. جلیقه‌های فسفری‌شان در تاریکی می‌درخشید. علی گفت: «خوش اومدی، هم‌رزم! امروز قراره جهاد نرم بشه!»

خندیدیم. گفتم: «دوربین‌ها مون شارژ؟ وای فای بالا اومد؟ چای جوشیده؟»

همه گفتن: «چکه!»

مردم کم‌کم رسیدند. خانمی با دختر کوچکش آمده بود؛ دختر بچه‌ای خواب‌آلود ولی باروسری گل‌دار. **دانیال** به استقبالش رفت و گفت: «بیایید پیش ما. هم قصه داریم، هم پاستیل!»

بچه‌ها از ذوق گفت: «یعنی قصه پاستیلی؟»

آن لحظه فهمیدم که ما داریم تجربه می‌سازیم، نه فقط برنامه. من و سجاد مسئول صفاها بودیم. پیرمردی از دور با عصا می‌آمد. سجاد رفت جلو و کمکش کرد. زیر لب گفت: «این پیرمردا خودشون ستون دینن، ولی بعضی وقتا ستون فقراتشون ستون نماز می‌خواد!»

پیرمرد خندید و گفت: «خدا خیرتون بده. شماها امید مایین.» تیم رسانه ما حرفه‌ای‌تر از انتظار بود. **کیارش** که عاشق فیلم‌سازی است، با سه زاویه دوربین و یک رونین تراز (بالانس) شده آمده بود. به من گفت: «قنوت رو با نور طلوع بگیرم یا بس نور (بک‌لایت) بدم که عرفانی‌تر بشه؟»

گفتم: «داداش، فقط قنوت رو بگیر که حاج‌آقا بهتر قنوت نکه!»

بخش ویژه‌ای هم برای بچه‌ها داشتیم: نمایش عروسکی، جورچین مذهبی و نقاشی با موضوع «عید یعنی چی؟»

دختر بچه‌ای در نقاشی‌اش مسجدی کشیده بود با قلبی بالای گنبد. گفت: «این خداست که خوشحال شده ما نماز خونديم!»

سروش اشک توی چشمانش جمع شده بود. گفت: «آره عزیزم، دقیقاً همینه.»

وسط برنامه، علی وای فای رایگان را بالا آورد. ملت تعجب کردند. با گوشی‌هایشان رمزینه پاسخ سریع (کیوآر کد) را پوی می‌کردند و با صفحه‌ای روبه‌رو می‌شدند که نوشته بود: «به نماز پلاس خوش اومدین! شیرینی این صبحو با بقیه به اشتراک بذار!»

روی صندوق صدقات نوشته شده بود: «اگه پول نداری، یه دعای قشنگ بنده از تو صندوق. ما می‌فهمیمش!»

یکی از پسرهای کاغذی نوشته بود: «خدایا آزمون سراسری رو بسوزون... نه بیخش، آسون کن.» آن را به صندوق انداخت.

خندیدیم. گفتم: «هم دعا کرد، هم خواست یه کم منطقی باشه!»

نماز با شکوه تمام شد. مردم گفتند سال‌ها بود چنین صفايي در نماز عید ندیده بودند. حاج‌آقایی گفت: «نماز خوبه، ولی این همه جوان خوش‌ذوق، بهتره!»

بعد از نماز ما بسته‌ها را بخش کردیم. به همه چای نبات دادیم و به دست بچه‌ها شیرینی. مادری یکی از بچه‌ها گفت: «بچه‌ها تا حالا ز نماز خوشش نیومده بود، امروز گفت دوباره بیایم!»

در حالی که همه داشتن می‌رفتند، ما داشتیم بلندگوها و برنامه‌ها (بنرها) رو جمع می‌کردیم؛ خسته، ولی خوشحال. **حسن** گفت: «نماز جمعه هفته بعد رو چی کار کنیم؟ بیایم یه اپ صفا یاب طراحی کنیم؟ اسمش باشه صفا نما!»

همه خندیدن، ولی ته دل‌مان موضوع را جدی گرفتیم.

آن روز صبح ما فقط برنامه را برگزار نکردیم. کار ما نوعی خودباوری بود. حس کردیم مفیدیم؛ مهمیم. کسی به ما نگفته بود کاری نکنیم. خودمان خواستیم. نماز عید بهانه‌ای شد برای یک جور تازه از خدمت؛ یک جور مهربانی جدید؛ بدون ریش و پشم زیاد. با وای فای، عروسک، جلیقه فسفری، شیرینی، و یک عالمه انرژی جوانی.

اگر روزی کسی گفت: «شماها فقط بلدین تو اینستاگرام پست بزنین»، فقط این صبح را نشانش بدهید. ما همان‌هایی هستیم که با گوشی، وای فای، قهوه فوری، و دعای بچه‌ها، کاری کردیم که بعد از نماز، مردم نگویند: «نماز خوبی بود!» بلکه بگویند: «عجب صبحی بود!»

* استارت‌آپ

بازدید از سازمان انرژی اتمی

روز هشتم بهمن ماه ۱۴۰۳، با هماهنگی بسیج دانش‌آموزی ناحیه جماران، عازم «سازمان انرژی اتمی» شدیم. در ابتدای ورود کارکنان سازمان از ما به گرمی استقبال کردند. بازدید را از قسمت «پرتودهی گاما» شروع کردیم. مسئول محترم آنجا توضیح کاملی در مورد کارهایی که در آن بخش انجام می‌شد دادند.

دریافتیم که این شرکت معتبرترین مرکز پرتودهی کشور است. در آنجا انواع تجهیزات یک‌بار مصرف پزشکی، بهداشتی و بیمارستانی، به منظور سترون‌سازی (استریل کردن)، انواع مواد غذایی، ادویه‌ها، سبزی‌ها، گیاه دارویی و محصولات کشاورزی، به منظور کاهش آلودگی و افزایش مدت‌زمان نگهداری، پرتودهی می‌شوند.

سپس به سمت ساختمان رادیودارو و راکتور تهران حرکت کردیم. در آنجا به دو گروه تقسیم شدیم: یک گروه وارد ساختمان رادیودارو شدند. در این بخش متوجه شدیم سازمان انرژی اتمی در زمینه تولید انواع رادیودارو تحقیقات گسترده‌ای انجام می‌دهد. نه تنها داروی بیماران داخلی کشور را تأمین می‌کند، بلکه محصولات رادیوداروی ایران را به تعدادی از کشورهای خارجی صادر می‌کند.

گروه بعدی به ساختمان راکتور رفتند و طی بازدید از آنجا دیدند که راکتور تحقیقاتی تهران از نوع استخری است و قسمت‌هایی از سرویس‌های آموزشی، تابش‌دهی و تولید رادیویوتوپ‌ها را برای مراکز درمانی، علمی و صنعتی ارائه می‌دهد.

یکی از هدف‌های اصلی این راکتور ارائه خدمات به دانشمندان، مهندسان و دانشجویان است. به شکل کلی مهندسان سازمان در هر قسمت توضیح‌های جامعی دادند و مسئولان محترم با صبر و حوصله و دقت فراوان سؤال‌های دانش‌آموزان را پاسخ می‌دادند.

بعد از پایان بازدید هر گروه، دو گروه با هم جابه‌جا شدند. پس از آن برای صرف ناهار در رستوران سازمان جمع شدیم و بعد برای قرائت فاتحه به مقبره شهیدان گمنام رفتیم که در حیاط آنجا مقابل مسجد به خاک سپرده شده‌اند. در همه این مرحله‌ها جناب آقای **شیدانی**، مسئول محترم بازدیدهای سازمان، همراه ما بودند و هر آنچه را که لازم بود دانش‌آموزان بدانند، توضیح می‌دادند.

ممنون از معلمانی که هماهنگی، همراهی و تدارکات عالی انجام دادند تا ما با گوشه‌ای از زحمات دانشمندان کشور و توانمندی‌های جمهوری اسلامی آشنا شویم، نسبت به آینده کشور عزیز و آینده خودمان امیدوارتر شویم و قدر این انقلاب اسلامی را بیش از پیش بدانیم.



یاخته‌های بنیادی

نبی سلیمزاده

در ادامه صحبت‌های سه نفر از دانش‌آموزان موفق این حوزه را می‌خوانیم:

ارسان سپاهی هستم، دانش‌آموز دبیرستان استعداد‌های درخشان شهید بهشتی شهر سلماس در استان آذربایجان غربی. پنج سال پیش، یعنی در دوران اوج ویروس کرونا، به طور اتفاقی از طریق یکی از دوستانم با پژوهش‌سرای شهرمان آشنا شدم و با توجه به علاقه‌ام، در رشته سلول‌های بنیادی و پزشکی بازساختی شروع به تحقیقات کردم. یکی از طرح‌هایم طرح «زخم‌پوش نانوکامپوزیتی حاوی عصاره سلیمارین» است که مخصوص زخم‌های کبدی و جلدی است و می‌تواند روند بهبود زخم را سرعت بخشد.

میترا غلامی هستم، دانش‌آموز دبیرستان امام محمد باقر (علیه‌السلام) منطقه ۵ اصفهان. همه چیز از دوران شیوع کرونا شروع شد. پایه هشتم بودم و عاشق زیست. به واسطه پیگیری‌هایی که از سر کنج‌کاو و بیشتر برای یادگرفتن انجام دادم، با قطب‌کشوری سلول‌های بنیادی و پزشکی آشنا شدم. پس از گذراندن موفق دوره‌های مجازی قطب‌کشوری، به پژوهش‌کده رویان اصفهان معرفی شدم و با همکاری استاد راهنمای دلسوزم، توانستیم «داربستی برای القای تمایز استخوان» طراحی کنیم.

پارمیدا فتحی روشن، پژوهشگر حوزه زیست‌شناسی یاخته‌های و میکروبی‌شناسی، و دانش‌آموز دبیرستان ایران‌دخت ناحیه ۴ کرج هستم. فعالیت علمی خود را از پایه هفتم و سال ۱۳۹۷ در پژوهش‌سرای ملاصدرا کرج آغاز کردم. پس از گذراندن آموزش‌های تخصصی در زمینه‌های زیستی و انجام چند پروژه تحقیقاتی در آزمایشگاه در کنار جمعی از پژوهشگران جوان، پروژه‌های متعددی را به مرحله اجرا رساندیم. از مهم‌ترین دستاوردهای این فعالیت‌ها می‌توان به ایجاد بانک یاخته‌ای، پرورش موش‌های آزمایشگاهی، تولید محلول‌های ویژه کشت سلولی، و ارائه خدمات پیشرفته اشاره کرد. خدا را شکر امروز آزمایشگاه ما قادر است نیاز خیلی از پژوهشگران حوزه زیستی را، اعم از استاد، دانشجو یا دانش‌آموز، برآورده سازد.

در قرن نوزدهم دانشمندان با مطالعه و مشاهده توانایی برخی از سلول‌ها در تولید سلول‌های دیگر، به وجود یاخته‌های بنیادی پی بردند. در واقع این نوع یاخته‌ها مانند آجرهای اولیه‌ای هستند که می‌توانند به هر شکل و ساختاری که نیاز باشد در بدن ساخته شوند و از نظر درمانی بسیار ارزشمند هستند. بدیهی است که استقلال در این حوزه موجب اقتدار سیاسی و اقتصادی کشورها خواهد شد.

به منظور استفاده از ظرفیت دانش‌آموزان و دبیران در سال ۱۳۹۵، با همکاری آموزش و پرورش و ستاد علوم و فناوری سلول‌های بنیادی، مأموریت ترویج و توسعه این علم بین دانش‌آموزان و دبیران به «پژوهش‌سرای دانش‌آموزی ملاصدرا ناحیه ۴ کرج»، به عنوان قطب‌کشوری یاخته‌های بنیادی و پزشکی بازساختی، محول شد.

پس از تأسیس یک آزمایشگاه تخصصی شامل آزمایشگاه آموزشی و پژوهشی، اتاق ایزوله کشت سلول، خانه حیوانات و نیز تأمین تجهیزات مورد نیاز، در اولین گام یک اردوی علمی پنج‌روزه برای دبیران و دانش‌آموزان منتخب کشور برگزار شد که به شرکت این عزیزان در «کنگره بین‌المللی یاخته‌های بنیادی» با حضور دانشمندان خارجی و داخلی در سالن اجلاس سران انجامید و آنان در این همایش خوش درخشیدند.

این آغاز راهی پر فراز و نشیب بود که هم اکنون پس از هشت سال، با برگزاری آموزش‌های برخط و مجازی، و از همه مهم‌تر تشکیل شبکه دانش‌آموزی با عنوان «انجمن سلول‌های بنیادی»، این دانش‌تادورترین مدرسه‌ها گسترش پیدا کرده است.

در سال اول مخاطبان اولیه قطب‌کشوری فقط دانش‌آموزان دوره دوم متوسطه بودند، ولی اکنون تعداد زیادی از مخاطبان قطب، دانش‌آموزان دوره دوم ابتدایی هستند. دانش‌آموزانی که از دوره ابتدایی با آموزش‌های قطب همراه بوده‌اند، امروز پژوهشگران جوانی هستند که چندین سال است در آزمایشگاه‌های تخصصی مشغول انجام پژوهش بوده‌اند و نتایج پژوهش خود را منتشر می‌کنند. حتی تعدادی از این پژوهشگران توانسته‌اند از نتایج پژوهش خود در این حوزه کارآفرینی کنند.

پی‌نوشت

۱. از آنجا که فرهنگستان زبان و ادب فارسی معادل سلول را یاخته قرار داده و این معادل در کتاب‌های درسی نیز آمده است، الزاماً در این متن نیز کلمه سلول تغییر می‌کند؛ اما واژه‌های خاص فارسی‌سازی نمی‌شوند و همان‌گونه که ثبت شده‌اند، می‌آیند. دودستگی متن از این روست.

بودیم که وا! اما این بار آمدن نبود، بحث رفتن بود. فکر می‌کردیم قضیه تخفیف هفتاد درصدی پارک ارم در آن سوز سیاه زمستان کارش را کرده است! ولی فهمیدیم قرار است در این سوز سرما برویم شمال تا تکثیرهاگ‌ها و قارچ‌ها را با تخمک‌گذاری قورباغه و لاک‌پشت‌ها را دقیقاً با همین چشمان غیرمسلح ببینیم و هوایی هم تازه کنیم، سفر علمی، فرهنگی، پژوهشی و... بود.

اگر می‌ماندیم تهران، نفوذ و تکثیر ویروس کرونا را با چشمان غیرمسلح می‌دیدیم. اما گفتند رایگان است و نمره هم دارد. ما که بودیم که برای اردوی مُفتکی استخاره می‌کردیم؟ نمره هم که داشت. پس به قول قدیمی‌ها «نورِ علی نورا» شد. هم تجدیدقوا

اواخر بهمن‌ماه سال ۹۸ بود و ما پس از امتحان‌های نیم‌سال تحصیلی اول، کمی با رشته تحصیلی‌مان آشنا شده بودیم. رشته خوبی بود، زیست‌شناسی داشت، شیمی داشت و چیزهایی دیگری هم داشت که نشده بود دامنه‌شناسی‌مان تا آنجا برود. فکر می‌کنم به دردم می‌خوردیم. مایی که همگی به دنبال قبول شدن در رشته پزشکی بودیم، حالا به پرستاری هم قانع شده بودیم.

روزی از روزها در مدرسه گفتند جمع کنید برویم اردو. یادمان آمد همین ماه قبل از دوره ابتدایی بچه‌هایی را آورده بودند تا با ما و دوره متوسطه و از همه مهم‌تر با رشته‌های تحصیلی آشنا شوند. شده بودیم وحش‌گشت (سafari) حیات وحش! ما هم این جوری

اردو

تجدیدقوا در آخرین اردوی قرن

علیرضا عبدی



می‌کردیم، هم لاک پشت و هاگ می‌دیدیم و هم نمره می‌گرفتیم؛ عین فیلم «ورود آقایان ممنوع» که البته آن‌ها المپیاد داشتند و ما درگیر تک‌ماده نیم‌سال تحصیلی اول! آن‌ها معلمشان رضا عطاران بود و ما معلممان ...، بگذریم.

به بهانه امضاشدن رضایت‌نامه، یک هفته تمام در خانه بیگاری دادیم. از صف نان و شیر بگیر تا جولان‌دهی (مانور) خانه‌تکانی در آن ماه و صف پمپ‌بنزین و حتی نفت! کم مانده بود صف کوپن بایستم، تا رسیدم به مرحله‌ای که مادرم می‌گفت: «از بابات اجازه بگیر.» و پدرم می‌گفت: «اگه مامانت گذاشت، برو!» و من رفتم.

روز رفتن، دیدیم دو تا از اولین اتوبوس‌های ساخت شرکت بنز در مدرسه پارک هستند. احساسمان می‌گفت که این‌ها از آثار باستانی برای درس باستان‌شناسی بچه‌های انسانی اینجا هستند. اما وقتی برای اردوی شمال سوار یکی از آن‌ها شدیم، فهمیدیم احساسمان غلط می‌کند. این اتوبوس هم برای رساندن ما و هم لاغری ما، با ارتعاشش (ویبره‌اش) مأمور شده بود. یعنی این اتوبوس‌ها روزی تیرکس و آمارگازاروس را می‌رسانند برای شکار، حالا پس از بازنشستگی، داشتند ما را می‌بردند اردو.

در اتوبوس، بچه‌های رشته ریاضی هم بودند. اینجا احساسمان می‌گفت آن‌ها هم برای دیدن حد و مشتق و سینوس و تانژانت در طبیعت آمده‌اند، ولی وقتی آقای مدیر از جعلی بودن امضای

رضایت‌نامه برخی از هم‌کلاسی‌هایمان گله کرد، فهمیدیم اینجا هم احساسمان دارد اشتباه می‌کند.

راه این قدر بد بود که اگر طعمه رعدوبرق نمی‌شدیم، می‌توانستیم خوراک خوبی برای گسل و رانش زمین و حتی سونامی شویم. ما را باش که لباس‌های پلوخوری‌مان را پوشیده بودیم. تا آن قسمت از سفر، لباس سر کوجه هم زیادی‌اش بود؛ آن همه آهنگ و نمایش ایمیلی و «هرکی نکه آلبالو!» آماده کرده بودیم. همه راه به دعا و راز و نیاز گذشت که فقط زنده برسیم.

به مقصد که رسیدیم، دقیقاً نمی‌دانستیم کجای شمال هستیم! از جنگل و دریا هم خبری نبود. فقط یک مقدار سبزی بود و کمی هم شرجی. فهمیدیم در یک روستای دورافتاده‌ایم؛ روستایی که در آن هیچ‌هاگی نمی‌توانست بزاید و هیچ لاک‌پشتی هم جرئت نمی‌کرد تخمی از خودش به یادگار بگذارد. ما هم جای هاگ و لاک‌پشت ... نمی‌شد واقعاً.

منتظر بودیم راهنمایی‌مان کنند وارد ویلا شویم که متوجه شدیم وارد شده‌ایم و خودمان هم نفهمیده‌ایم. ویلای مذکور، یک خانه روستایی ۵۰ متری وسط یک تکه زمین بی‌دروپیکر بود. داخلش هم دو تا اتاق خواب داشت که یکی‌اش را مدیر و معاونان برداشتند و آن دیگری هم ماند برای ما ۳۶ نفر باقی‌مانده. روی طاقچه‌اش هم یک عکس سپاه‌وسفید خانوادگی بود که در آن مدیر مدرسه‌مان به همراه چند نفر که ظاهراً خواهر و برادر و پدر و مادرش بودند، همگی شبانه‌روز به ما لبخند می‌زدند. البته اگر سوسک‌ها و موربانه‌ها در کنار خاطراتی که بچه‌ها از اجنه تعریف می‌کردند، می‌گذاشتند بخواهیم!

در آخر سفر، بدون دیدن هاگ و لاک‌پشت که گویا امسال مسیرشان نخورده بود این‌وری، وقتی داشتیم وسایلمان را جمع می‌کردیم، معاون بالای سرمان ظاهر شد. گفت: «نمی‌دونید آدم از هر چیزی استفاده می‌کنه، باید مثل روز اولش پشش بده؟ این خونه وقتی ما اومدیم این شکلی بود؟» ما هم اطراف را نگاه کردیم. انصافاً این شکلی نبود. خیلی بدتر بود! تعداد سوسک‌هایی که کشته بودیم، از تعداد زنده‌هایشان بیشتر بود. موربانه‌ها، اجنه ... و این‌گونه شد که ما کل وسایل خانه را گردگیری کردیم، کف اتاق را جاروبرقی کشیدیم، دستشویی جرم‌گرفته آنجا را ضد عفونی کردیم و پرده‌ها را هم شستیم و خیس آویزان کردیم تا مثل حالت اتوشده، خشک شوند.

ساعت یک نیمه شب به مدرسه رسیدیم. آقای معاون روبه‌روی ما ایستاد و با لبخندی پیروزمندانه گفت: «هیچ‌کس حق نداره فردا غیبت کنه. دو روز تفریح و استراحت کردید، این هم از تجدیدقوا. ببینم دیگه چه بهونه‌ای می‌آرید واسه درس نخوندن؟» فردا هم بیدار شدیم، دیدیم با اعلام رسمی ورود ویروس منحوس کرونا، می‌توانیم تا قرن‌ها تجدیدقوا کنیم.

۵ مهرماه: عملیات ثامن الائمه
 ● پیش به سوی شکست حصر آبادان



۷ مهرماه: شهادت جمعی از فرماندهان دفاع مقدس در سال ۱۳۶۵



● شهید فکوری، شهید نامجو، شهید جهان آرا، شهید فلاحی و شهید کلاهدوز

۹ مهرماه: در مدح امام حسن عسکری (ع)
 ● صدآهنگ «الشکریک نفره»
 به کلام استاد موسویان



۱۱ مهرماه: وفات حضرت معصومه (سلام الله علیها)



● حضرت معصومه (س) به کلام استاد امینی خواه

۲۵ مهرماه: روز نسل کشی فلسطینیان
 به دست رژیم اشغالگر صهیونی
 ● تو در کدام سمت تاریخ ایستاده‌ای؟



سمتی که مظلومان هستند یا سمتی که نظام سرمایه‌داری و استکباری است؟

اگر بی تفاوت باشیم، فلسطین تکرار می‌شود؛ در عراق، در سوریه، در ایران...؛ مثل ۲۳ خردادماه

وقتی در زمان درست کار درست را انجام دهی، قهرمان می‌شوی. تمام قهرمانان در میدان رزم نیستند. گاهی با قلم گاهی با علم و گاهی با هنر قهرمان می‌شوی.

خداقوت آقای چاوشی، دست‌مریزاد آقای بهمنی!



۲۶ مهرماه: روز ورزش و تربیت بدنی

● با کمی اراده و تغییر در عادت‌های روزانه می‌توانیم حال و هوای خیلی خوبی داشته باشیم.

● هوای روح و جسمت را داشته باش رفیق. برای آینده، ایران به تو احتیاج دارد.

